

اودیسه یا انه ئید؟
نگاهی به مجموعه ی "لس آنجلسی ها"ی منصور خاکسار

مجید نفیسی

"لس آنجلسی ها" مجموعه ی بیست و سه شعر به هم پیوسته است که در سال ۱۹۹۸ از سوی منصور خاکسار در آمریکا منتشر شده است. هنگامی که این دفتر را با مجموعه ی قبلی منصور "قصیده ی سفری در مه" * ۱۹۹۲ مقایسه می کنیم، درمی یابیم که شاعر چه از لحاظ زبان و چه از لحاظ بیان هویت فردی فراتر رفته است. اگرچه هنوز هم به ترکیبات نامأنوس و تشبیهات تصنعی چون "ناخن شخوده" و "خلیده خیز" (ص ۶) برمی خوریم، ولی من حیث المجموع زبان ساده تر و بی پیرایه تر شده است. به علاوه، هنگامی که خواننده کتاب را به پایان می رساند در ذهن خود تصاویری رنگارنگ و تأثیرگذار از دنیای فردی شاعر باز می یابد، از کودکی که به دنبال سنجاقکی می دود:

هی هابی می کشم
و پابرهنه دنبالش می کنم
گویی پرنده ی آتشم
و در حیطة ی تصرف اویم (ص ۸)
یا مردی که خود را چون دفتری ورق خورده می یابد:
به دفتری ورق زده می مانم
که هیچ چیزم نهان نیست
گذشته ای ویرانم
از قبیله ای دور
که نخل هایش
عریانم می کنند (ص ۳۳)
از "مهاجری خوابگرد" که صدای خود را روی پیام گیر تلفن به سختی می شناسد:
صدای خودم
یا صدای شبیه به خودم را
از پیامگیر
می شنوم
و در می مانم
از خفاوای خسته ای
که گریبانم را رها نمی کند. (ص ۲۸)
یا شاعری که در وصف برهنگی بی پروا سخن می گوید:
مژه بر نمی دارم
به اختیار

از خم ابرو
و بی پردگی چشم
و لغزش ترمه ای به کوتاهی نفس
بر پستان (ص ۶۶)

اگر شاعر دفتر خود را "لس آنجلسی ها" نمی نامید و این انتظار را در خواننده به وجود نمی آورد که در این کتاب با فضای شهر لس آنجلس - دریا، ساحل، خیابان و بالاخره آدمها و فرهنگهای متفاوت موجود در آن روبروست، کار تمام بود و خواننده پس از "قصیده ی سفری در مه" که حکایت رانده شدن شاعری مبارز از زادگاه خود بود، اکنون با دفتری روبرو می شد که شرح سفر درونی ی مهاجری تنها را در بر دارد. آنچه بیشتر در این دفتر خودنمایی می کند جدایی شاعر از مکان در غربت اوست، و کوشش منصور در آوردن چند نمونه چون: "می دانم که قرمطی ام در Third Street" (ص ۲۰) یا "اوراقی که در سن پرو گم شد" (ص ۳۱) به نتیجه نمی رسد و او همچنان در بند ذهن تنهای خود می ماند. حتی شعر آخر کتاب که به وصف اعتراض کارگران مهاجر اسپانیولی زبان اختصاص داده شده پیش از این که بیان آشتی شاعر با لس آنجلس باشد، انسان را به یاد شعرهای سیاسی ی سابق منصور (چون "کارنامه ی خون") می اندازد که "من" شاعر در "ما"ی جمعیت گم شده و شعار جای شعر را گرفته است:

فرا باشی یک نفس
که گویی
از یک دهان شنیدنی ست
و در حافظه ی تلخ من دست می برد
صف شادی
که شانه از افق
فرا تر می کشد (ص ۸۱)

در میان شاعران ایرانی که در این دو دهه به مهاجرت آمده و در کشورهای گوناگون اروپایی، آمریکایی، آسیایی و حتی قاره ی استرالیا پراکنده شده اند، نسبت به مسئله ی مهاجرت به طور کلی دو گرایش دیده می شود: دسته ای در غم جدایی از وطن باقی مانده اند و به هیچ وجه نمی خواهند یا نمی توانند نسبت به جامعه ی میزبان عنایتی نشان دهند. در مقابل، گرایشی قرار دارد که خواهان آشتی با محیط تازه است و از آن ابا ندارد که در خاک نو ریشه بدواند. البته تمیز این دو گرایش نباید موجب آن شود که خواننده ابعاد این افتراق را بیش از آنچه در واقعیت هست در نظر گیرد. بیشتر شاعران ما، مثل هر شخص مهاجر گاهی غربت زده می شوند و گاهی برعکس مجبورند که نسبت به وطن دوم خود مثبت فکر کنند و خود را با آن تطبیق دهند. در نتیجه نوسان بین این دو گرایش بیشتر یک قاعده است تا استثناء و در آثار هر شاعری می توان نمونه های غربت زده و انطباق جویانه را یک جا یافت.

با این وجود، اگر بخواهیم برای هر یک از این دو گرایش نمونه های نوعی بیابیم، می توان برای گرایش اول "زمین و زمان" اثر نادر نادرپور (۱۹۹۶) و برای گرایش دوم "شعرهای ونیسی" (۱۹۹۱) و بخصوص شعرهای پس از آن چون "آه لس آنجلس" (۱۹۹۴) سروده ی مجید نفیسی را نام برد.

عنوان کتاب "زمین و زمان" با ظرافت تمام، موضوع آن را نشان می دهد: از یک طرف شاعر از سرزمین مادری خود جدا شده و به شهری اهریمنی که به نادرست "شهر فرشتگان" نامیده شده، افتاده است:

این شهر در نگاه حریص زمینیان
جای فرشته هاست

اما جهنمی ست به زیبایی بهشت

کز ابتدای خلقت موهوم کائنات

ابلیس را به خلقت خود راه داده است

وین آدمی و شان که در آن خانه کرده اند

- غافل ز سرنوشت نیاکان خویشان

در آرزوی میوه ی ممنوع دیگرند. (ص ۱۲۶)

از سوی دیگر شاعر خود را محروم از طراوت جوانی می بیند و چهره ی پیر خود را در آینه باز نمی شناسد:

دشمن من جا گزیده در بدن من

نفرت من بیش کرده نخوت او را

بر سر آنست کز تنم بکند پوست

تا بستایم همیشه قدرت او را

وای که چون از درون من بدر آید

آینه حس می کند کراحت او را

جمجمه ای با دو چشمخانه ی خالی ست

وین همه زشتی فزوده هیبت او را

اسکلتی پیر زاده می شود از من

منتظرم ساعت ولادت او را (ص ۴۶)

او به جای اینکه دوره ی پیری را چون حلقه ای طبیعی از زندگی ببیند که مانند برگهای زرد پائیزی زیبایی خود را داراست، برعکس در پیری جز زشتی و تباهی باز نمی شناسد. پیری و غربت دو حلقه ی پیوسته هستند که شاعر را از سرچشمه ی حیات جدا کرده اند.

در "شعرهای ونیسی" شاعر به تصویر زندگی در شهرک ساحلی ونیس در کرانه ی اقیانوس آرام دست می زند، و خواننده ی مطالعه ی تاریخی شعرها به فرآیند تدریجی انطباق شاعر با محیط تازه پی می برد. البته این کار به سادگی صورت نمی گیرد و آکنده از پرسش های گزنده است:

در تو کیستی مانده ام
و از چه می خواهی آکنده ام (ص ۸۵)
با وجود این در شعرهای پس از این دفتر، از جمله در "آه لس آنجلس" مندرج در دفتر دوم از دفترهای
شنبه می توان این حس تسلیم و پذیرش را یافت:
آه لس آنجلس!
تو را چون شهر خود می پذیرم
و پس از ده سال با تو آشتی می کنم. (ص ۲۱)

بازگشت به وطن یا پی افکندن وطنی تازه در غربت؟ این سئوالی نیست که تنها برای شاعران ایرانی
در مهاجرت طرح شده باشد و در فرهنگهای مختلف دیده می شود. نمونه ی بارز آن را می توان در
ادبیات یونان و روم باستان مشاهده کرد. هومر در "ایلیاد" از لشکرکشی یونانیان به شهر تروا در
آسیای صغیر سخن می گوید. آنها پس از نه سال محاصره ی این شهر عاقبت موفق به فتح آن می
شوند، اما در راه بازگشت به وطن بر سر غنائم جنگی به منازعه با یکدیگر می پردازند. رهبر آنها
اگامنون کشته می شود و سردار دیگر اولیس برای بازگشت به زادگاه خود اتیاک و گوشمالی مردانی
که در غیاب او به آزار همسرش پنه لوپ و پسرش تلماک دست زده اند به کوشش می پردازد.
"اودیسه" در واقع داستان تحقق آرزوی یک تبعیدی برای بازگشت به وطن خویش و انتقام از غاصبین
است.

در مقابل هومر یونانی، ویرژیل رومی قرار دارد که در حماسه ی منظوم خود "انه ئید" به داستان
رانده شدن جنگجویان شهر تروا از سرزمین مادری و مهاجرت آنها به ایتالیا می پردازد. این شکست
خوردگان به رهبری سرار خود انه اس در سرزمین تازه، وطنی نو پی می افکنند و به ویرژیل رومی
فرصت می دهند تا برای امپراتوری روم پیشینه ای افسانه ای بسازد.

"اودیسه" و "انه ئید" در ادبیات غرب هر دو اثری ماندنی هستند و با وجود پاسخ های متفاوتی که به
پرسش بنیادی انسان مهاجر، یعنی بازگشت به وطن یا استقرار وطنی تازه در غربت می دهند، هر دو
به دل آدمی راه می یابند. به عبارت دیگر، هیچ یک از این دو پرسش نسبت به یکدیگر برتری ندارد و
هر شخص مهاجر باید با توجه به موقعیت فردی خود به آن جواب دهد. آنچه باقی می ماند فقط یک
ارزشیابی ادبی ست:

آیا شاعر غربت زده توانسته غم دوری از وطن را به قالبی زیبا و پراحساس فرو ریزد و آیا شاعر
آشتی جو توان آن را یافته که انطباق جویی خود را با جامعه ی میزبان به قالبی هنری درآورد؟
منصور خاکسار با دادن نام "لس آنجلسی ها" به کتاب خود این انتظار را در خواننده به وجود می آورد
که او با شعرهایی انطباق جویانه با جامعه ی میزبان روبروست. حال این که در واقعیت شاعر در
محیط تازه همچنان خود را بیگانه حس می کند و تحمیل بینش انطباق جویانه بر کتاب از حد یک
جانبداری مافوق هنری فراتر نمی رود. اگر این پرده ی عاریتی را کنار بزنیم شعرهای این دفتر می
توانند با خواننده بی پرده تر سخن بگویند.

* رجوع کنید به مقاله "فردیت و سفری در مه" از کتاب شعر و سیاست و ۲۴ مقاله ی دیگر که در شهروند ۲۵ مارچ ۲۰۱۰ ویژه ی منصور خاکسار درلینک زیر به چاپ رسیده است.

<http://www.shahrvand.com/?p=2932>

عادت ایرانی

شعری از مجید نفیسی برای منصور خاکسار

هنوز هم به عادت ایران
از کوچه های تنگ می گذرم
بر سر هر پیچ، پا سست می کنم
و از گوشه ی چشم به پشت می نگرم.
در پس دکل سیاه آشغالدانی ها
مردان نقاب پوش کمین کرده اند
و ناله ی دربندان از دور شنیده می شود.
به سیم های برق نگاه می کنم
که راه برونرفت را نشان می دهند.
نه! کوچه، بن بست نیست
و تنها همان سایه ی قدیمی
مرا دنبال می کند.

پنجم مارس ۱۹۹۳